

رهبر یا گرو: بخش سوم

بی همتا، بی دوست و تنها:

رهبران فرقه ای معتاد داشتن ستایش کننده هستند؛ افرادی که آنها را با «خود» و یا «اگوی» غول پیکرشان، بعنوان یک «خدای حی و حاضر» روی زمین قبول کرده، به آنان عشق ورزیده، و بدون هیچگونه قید و شرطی و یا درخواست چیزی، ستایششان کنند. حتی ستایش کنندگان خدای موسی در قبال پرستش شان طالب چیزی بودند، و وقتی آنرا بدست نیآوردند، هر چند که خدای آنها بوضوح معجزات خود و اقتدار و خدائی خود را بطور مادی به اثبات رسانده بود، با اینحال از پرستش وی باز ایستادند. در حالیکه رهبران فرقه ای از پیروان خود، انتظار هر نوع از خود گذشتگی ای را دارند، بدون آنکه متعهد به انجام امری شده و یا حتی قولها و یا پیش بینی هایشان محقق گردد. این نوعی از عشق است که آنان از هر پیروی آنرا میطلبند، بدون هیچگونه اما و اگر و یا چشم داشتی. آنتونی استور این نیاز رهبران فرقه ای را اینچنین توضیح میدهد:

"نیاز به جذب پیروان، نشانگر نیاز گرو (Guru) ها به داشتن حواریونی است که به آنان عشق ورزیده تا به این ترتیب، آنها احساس کنند که پیامشان مورد تائید و پذیرش واقع شده است؛ اما علیرغم اینکه وی پیروان خود را فریب میدهد و آنها وی را بطور تمام و کمال، آنچنان که در دل و ذهن خودش هست میپذیرند؛ با اینحال آنها یک شخصیت منزوی بوده و معمولاً دوست نزدیکی ندارند که شانه به شانه وی بوده و از ایشان انتقاد نماید. موقعیت وی به عنوان یک گرو میطلبد که تمام روابط وی با دیگران، بصورت «وی برتر از همه و همه زیر وی» باشد (de haut en bas)، این دلیل اصلی اینست که چرا گرو ها پای گلین [شکننده، غیر استوار و لغزان] دارند."ⁱⁱ

وی می افزاید:

"تمام دیکتاتورهای معروف قرن بیستم، هیتلر، موسلینی، استالین، چائسکو، و مائوتسه تونگ، بدون هیچگونه ناراحتی وجدان بدنبال قدرت بوده و با بی رحمی مخالفان خود را از بین میبردند. دیکتاتورها نمیتواند از فایده رفیق داشتن بهره مند شوند. گرچه آنها ممکن است ازدواج کرده و تشکیل خانواده دهند، اما جهت ارضاع اعتماد بنفس غول پیکرشان، تکیه اصلی و وابستگی اصلی آنها به "هورا کشان" و ثنا گویان ناشناس است، تا کسانی که با ایشان روابط نزدیک و عشق و علاقه معمول را دارند. جای تعجب ندارد که دیکتاتورهای اینچینی به همه مشکوک هستند و اغلب تا مرحله شک فوق العاده (Paranoia) نسبت به همه پیش میروند."ⁱⁱⁱ

این تعریف آنتونی استور، محدود به دیکتاتورهای بزرگ قرن گذشته نمیشود، هر کسی با کیش شخصیت میتواند این عاقبت را پیدا کند، تنها و غرق در شک فوق العاده نسبت به همه. اعتماد بنفس آنها روز به روز بدلیل اطاعت بی قید و شرط ستایش کنندگانشان افزایش یافته و همانند فردیتشان بشکل غول پیکری، غیر قابل مقایسه با فردیت و اعتماد بنفس افراد و یا حتی رهبران عادی میشود. و در عوض آنها از موهبت داشتن دوست و عشق و علاقه فردی محروم میگردند. آنها نمیتوانند کسی را دوست داشته باشند و وی را یار و دوست بخوانند، چرا که عشق و دوستی یک خیابان دوطرفه است. همانگونه که پکنفر در عشق و دوستی انتظار دارد که همانگونه که هست پذیرفته شده و مورد عشق و دوستی معشوق و دوست خود قرار گیرد؛ وی نیز باید در عوض دوست و یار خود را آنگونه که هست پذیرفته و دوستی و عشق خود را نثار وی سازد. اما فردیت غول پیکر رهبران فرقه ای، به آنها اجازه داشتن هیچ انعطافی را نمیدهد؛ آنها نمیتوانند در هیچ چیز از خود نرمش و گذشت نشان دهند؛ نمیتوانند هیچ چیز را فدای دیگری کنند؛ آنها خود را برتر از انسانهای دیگر و حتی تاریخ میدانند. ... احساس میکنند که هر دقیقه از زندگی ایشان معادل یک عمر انسانهای دیگرست، هر قطره خورشید هم ارزش خون و زندگی میلیونها نفر دیگر است. آنها هر حرکت و گذشت خویش را هر چقدر هم که کوچک باشد، غیر قابل مقایسه با هر عمل و فداکاری ای میدانند که دیگران برای آنها انجام دهند. درست بهمین دلیل است که تمام رهبران فرقه ای با تمام وجود فکر و احساس میکنند که پیروانشان تمام زندگی خود را مدیون آنها هستند و باید همه چیز خود را داده و در قبال آن طالب هیچ چیز نباشند. در بخشهای دیگر خواهیم دید که چگونه رهبران فرقه ای چون دیوید کوروش، جیم جونز و مسعود رجوی این موضوع را بیان کرده اند.

عشق و دلسوزی برای هیچ کس:

مریم رجوی در یک از سخنرانی هایش، وقتی در وصف همسرش مسعود صحبت میکرد، وارد بحث فداکاریهای مسعود شد. اینکه او دارای چه ارزش و مقامی است و شاید در مقایسه با وی، ما چقدر حقیر و بی ارزش هستیم. وی سخنان خود را با نام بردن و شمردن نزدیکان رجوی که بخاطر وی کشته شده اند، شروع کرد. افرادی مثل همسر اولش، خواهر و برادر بزرگش.

وقتی او داشت از اینگونه فداکاریهای همسر و رهبرش مسعود صحبت میکرد، او با تمام وجود میدانست که دار دروغ میگوید. چرا که فداکاری، زمانی فداکاری است که ما از چیزی بگذریم که برای ما ارزشی داشته باشد؛ فدا کننده، چیزی را بدهد و یا از آن بگذرد که به آن عشق میورزد، به آن علاقه دارد، و یا با تمام وجود به آن احتیاج دارد. دور انداختن و یا صدفه سری دادن چیزی که برای فرد ارزش آنچنانی ندارد و یا مشکل خاصی از وی حل نمیکند، هیچگاه فداکاری خوانده نمیشود. این اولین درسی بود و هست که در مجاهدین به همه، حتی به هواداران خیلی دور داده میشد و میشود. درس دوم و بعدی این بود و همچنان هست که: نه تنها مسعود و مریم رجوی؛ نمیتوانند عشق شخصی و وابستگی نسبت به فردی نزدیک بخود داشته باشند، بلکه حتی ما اعضا و هواداران، به اندازه کافی شستشوی مغزی داده شده بودیم که این اصل را پذیرفته و نسبت به هیچ کس وابستگی و علاقه فردی نداشته باشیم؛ ما پذیرفته بودیم که تمام علائق فردی خود را از دست بدهیم. بنابراین حتی ما اعضا حق داشتن وابستگی و علاقه فردی به کسی را نداشتیم که از دست دادن وی را فدا بخوانیم. همانگونه که وقتی من مادر عزیزم، که از عزیزترینها برایم بود را از دست دادم، نتوانستم برای وی آهی کشیده و قطره اشکی بریزم. حتی در آن زمان که ما تازه در آغاز راه شستشوی مغزی مجاهدین بودیم، بما آموزش داده بودند که چگونه از علائق دیگران نسبت به خود جهت پیشبرد اهداف سازمان استفاده نمایم. همانگونه که از من خواسته شد که به پدر و مادرم تلفن زده، به آنها بگویم که غده مغزی دارم و از ایشان خواهان پول شوم که به مجاهدین بدهم، بدون آنکه لحظه ای به این فکر کنم که آنها با شنیدن این خبر چه حالی خواهند شد. به این ترتیب چگونه رجوی و یا هر رهبر فرقه ای دیگر میتواند، هر گونه علاقه شخصی ای نسبت به فرد دیگری داشته باشد، در حالیکه پیروان آنها، دانش آموزانشان مدتها قبل اینگونه علائق و وابستگی ها را از دست داده اند. چگونه رجوی میتواند، عشق و وابستگی ای نسبت به برادر و یا همسر خود داشته باشد، در حالیکه از ما و حتی هواداران دور میخواست که هیچگونه علاقه و وابستگی شخصی ای نسبت به هیچ کس نداشته باشیم؛ طبق آموزشهای آنها، وابستگی شخصی ای آنقدر زشت و قبیح بود که بخودی خود میتوانست ما را راهی دوزخ کند. استفاده از عشق و علاقه نزدیکان، حتی بقیمت کشته شدن ایشان، همه و همه برای پیش برد اهداف فردی و ارضاع بلند پروازی های غول پیکر! به این هر چیزی میتوان گفت الی فداکاری. به این میتوان حيله و مکر گفت، ابزاری جهت فریب دیگران که گویی آنان نیز فردی از نزدیکان خویش را فدا کرده اند و از خود گذشته ترین انسان زنده هستند. آیا دیوید کوروش، زمانیکه از فرزندانش تحت عنوان "کودکان بی گناه" بعنوان سپر دفاعی در مقابل حملات اف بی آی استفاده کرد، و در حالیکه بعداً "بیشترین فرزندانش در آتشی که او برافروخته بود سوختند و کشته شدند، میتواند مدعی عشق و علاقه به آنان شود و از دست دادن ایشان را فداکاری بخواند؟ آیا جیم جونز که تمام پیروان و نزدیکان خود را به خودکشی کشاند، میتواند مدعی عشق و علاقه فردی نسبت به هیچیک از آنان شود؟ و یا حتی هیتلر میتواند مدعی عشق شود در حالیکه معشوقه محبوبش مجبور شد با وی خودکشی کند؟ و یا حسن صباح میتواند دم از علاقه به فرزندانش بزند، در حالیکه خود حکم مرگ آنها، تنها فرزندانش را داد؟ چگونه رجوی میتواند مدعی شود که کوچکترین علاقه فردی نسبت به همسر و فرزندش دارد، در حالیکه آنان را در ایران پشت سر خود رها کرد و راهی فرانسه شد، در حالیکه میدانست دیر و یا زود مرگ حتمی در انتظار ایشان است؟ چگونه میتوان پذیرفت که وی از علاقه نزدیکان به خود جهت پیش برد اهداف سوء استفاده نکرده در حالیکه از ما هواداران و اعضا میخواست که چنین کنیم؟ واقعیت امر اینست که حتی اگر آنها ذره ای علاقه فردی نسبت به کسی داشته باشند، براحتی آنها میتوانند از دست بدهند و توجیه شان این باشد که آنها و تقدیرشان بعنوان «نجات بخش تمام انسانیت»، «نوک پیکان تکامل»، خیلی مهمتر از آنست که وابستگی شخصی نسبت به کسی داشته باشند. آنها هیچکس و هیچ چیز را دارای آن اهمیت نمیدانند که مانع پیشرفت ایشان در رسیدن به خواستها و اهدافشان گردد. همانطور که در گذشته دیدیم، آنها بر طبق فریاد غول پیکرشان، همه چیز را متعلق به خود میدانند، آنها خود را دلیل کل خلقت میدانند، بنابراین چگونه ایشان میتوانند کسی را برابر و هم ارزش خود دانسته که وی را دوست، یار، همسر، و قابل عشق و علاقه خود بدانند؟

افراد عادی با عشق و علاقه فردی، اغلب فریب رهبران فرقه ای را میخورند، چرا که آنها را با خود و رابطه آنها با دیگران را با رابطه خود با نزدیکان خویش مقایسه میکنند. همانگونه که از دست دادن عزیزی برای آنها رنج آور و گاهها غیر قابل تصور و تحمل است، فکر میکنند که چقدر از دست دادن فرزند و یا همسر و پدر و مادر و برادران و خواهران باید برای رهبران فرقه ای سخت و دشوار بوده باشد. رهبران فرقه ای اینرا میدانند و از آن بیشترین استفاده را میکنند. همانگونه که حسن صباح با اعدام دو فرزند خود توانست اطاعت مطلق پیروان خویش را کسب کند؛ چرا که آنها به این فکر کردند که وقتی حسن میتواند با فرزندان خود چنین کند با ما چه خواهد کرد؟

رهبران فرقه ای مستبد هستند؟

رهبران فرقه ای باید مستبدان مطلق باشند، وگرنه نمیتوانند فرقه داشته باشند و یا آنها همانند فرقه اداره کنند. و اگر شانس به آنها روی آورد و پیروان بیشتری پیدا کنند، آنها باید همزمان دیکتاتوری خود را بیشتر و بیشتر گسترش دهند، شاید به وسعت یک کشور همانند هیتلر در آلمان، مانو در چین و استالین در شوروی؛ با این امید که شاید روزی بتوانند بر کل دنیا تسلط یابند. این

دیکتاتوری مطلقه همواره با انحصار اطلاعات، ایده و یا یک دانش خاص شروع میشود؛ آنها میدانند و دیگران نادانند؛ تفسیر آنان از یک موضوع درست است و برداشت دیگران اشتباه. برای مثال در توضیح این موضوع ابریشمی میگوید:

"باید مفسر ایدئولوژی سازمان و کسی که حرف نهائی را بطور اخص در رابطه با ایدئولوژی سازمان میزند، معرفی شود. تحت عنوان اینکه در سازمان ما دموکراسی است، نباید عوام فریبی کرد. بالاخره در مورد مسائل ایدئولوژیک آیا باید رای گرفت؟ ... واقعیت این است که در سازمان مجاهدین اندیشه ی مسعود است که بلحاظ ایدئولوژیک راهگشائی میکند و مرزهای عقیدتی را تعیین میکند. اینهم اصلاً" مطلب عجیب و غریبی نیست هر ایدئولوژی واضح و شارحی داشته است. برای تمام مارکسیستها هم اسم یک شخص روی ایدئولوژی آنها است. بعد هم لنینیسم و مائوئیسم و غیره... در مورد ما هم روشن است ما میگوئیم ایدئولوژی ما اسلام است. اما حقیقت اینست که خیلی برداشت و تفسیر از اسلام به عمل آمده است. ... مجاهدین و بطور مشخص حنیف نژاد و بعدش هم رجوی تفسیر دیگری دارند از ایدئولوژی که باید با نام خودشان عرضه شود.ⁱⁱⁱ

بعد از این انحصار "دانستن حقیقت" نوبت برتر بودن میرسد. رهبر مدعی برتری خویش نسبت به دیگران میشود: رهبر میدانند و ما پیروان نمیدانیم؛ بنابراین ما نمیتوانیم با او برابر باشیم؛ و یا حتی آنقدر نزدیک به او باشیم که بتوانیم به او انتقاد کرده و یا از او سوالی جدی کنیم و یا اضافه و کمی بر صحبت‌هایش داشته باشیم. ابریشمی چي در همان سخنرانی اش بمناسبت انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین، برتری رجوی نسبت به دیگران را اینچنین توضیح میدهد:

"اگر با تساوی قوای کبریتی میشد کارها را پیش برد، قیام را هم میتوان پیش برد. ولی چنین کاری امکان ندارد. ... پس چرا او را معرفی نکنیم {رجوی را بعنوان رهبر ایدئولوژیک و برتر از همه} و چرا مانع از تمرکز اعتماد مردم بر روی یک نقطه ی قابل اعتماد بشویم؟ ... آیا میتوان هر م قیام و انقلاب را به یک سطح تبدیل کرد؟^{iv}

منظور وی اینستکه ما نمیتوانیم بجای یک نقطه و یا یک نفر در نوک هرم انقلاب و سازمان و یا صریحتر بگویم در نوک تکامل بشر، نقاط برابر بیشتری داشته باشیم، مثلاً" یک شورای اداره کننده داشته باشیم! درست به همین دلیل هم بود که بعد از انقلاب ایدئولوژیک، دفتر سیاسی سازمان که شامل اعضائی کما بیش برابر با رجوی بودند برچیده شد و با شورای مرکزی سازمان، با اعضای بیشتر، با فاصله نجومی تشکیلاتی و ایدئولوژیک با رجوی و همه تنگنای وی تعویض شد. {و بعد ها با شورای رهبری، متشکل از زنان تنگنای رجوی و بانو عوض شد.} به این ترتیب رجوی تبدیل به فردی شد که نه وابسته به کس دیگری است و نه پاسخگو به تشکلی مگر «خدا و انقلاب» همانگونه که در همان سخنرانی توسط ابریشمی توضیح داده شد.^v

بعدها تمام اعضا میبایست امضاً معصیت به رجوی میدادند؛ به این معنی که تمام خطاها و گناهان رجوی را پذیرفته و از آن خود میدادند، مگر تسلیم سازمان به دشمن^{vi}. این پایانی بود بر هرگونه سوال، شک، انتقاد نسبت به رجوی ها، کارها و دستورهایشان. مجدداً ابریشمی در توضیح اینکه چرا ما نمیتوانیم درباره رجوی ها درمسند قضاوت بنشینیم، سوالی و یا انتقادی نسبت به آنان مطرح کنیم، یک مثال از مسیح میآورد، زمانی که مردم میخواستند کسی را بخاطر زنا سنگسار کنند. ابریشمی چي میگوید:

"عیسی گفت همگی فکر کنید و هر کس که از این گناه ندارد، او سنگ را بزند. پس از لحظاتی، همه سنگها را گذاشتند و رفتند. عیسی هم که به گناهکار سنگ نمیزد. وقتی خودمان مینشینیم روی صندلی اتهام و ذره ذره از خودمان حسابرسی میکنیم، در این بررسی میبینیم که اگر چه برای فدا و ایثار و شهادت و شکنجه آماده بودهایم، اما باز هم نمیتوانیم راجع به مسعود و مریم قضاوت کنیم. چرا؟ برای اینکه تاریخچه ی مسعود که فقط اینها نیست برای ما روشن است که او همه ی اینها را در اشل بسیار بالاتر و سنگین تر و با سابقه ی طولانی تر داشته است ولی فداکاری های بسیار عظیم دیگری هم دارد که خاص خود او است.^{vii}

با این مثال واستدلال، ما نمیتوانیم به رجوی انتقاد کنیم چرا که خود خطا داریم و چون به اندازه او فدا نکرده ایم. گرچه اینکه ما خطا کار تر از او بوده و کمتر از او فدا کرده ایم جای سوال و شک بزرگی دارد، با اینحال آقای ابریشمی چي یک نکته مهم را فراموش میکند و آن اینکه اعضا و هواداران مدعی رهبری نیستند و او هست. کسی باید پاسخگوی اعمال و کردار و افکار خود باشد که مدعی، آنهم مدعی رهبری انقلاب و اگر حرف دلش را بزند مدعی رهبری کل دنیا است و نه کسی که ادعائی ندارد.

وقتی رهبر فرقه تنها مفسر دکترین فرقه است و میتواند اهداف و خواستههای فرقه را هر زمان بشکل دلخواه خود تفسیر و بیان نماید؛ وقتی که او مدعی است که تمام اعمال و رفتار اعضا، حتی خواب و خوراکشان باید بر طبق آن دکترین باشد، وقتی هیچ نظارتی بر اعمال و کردار رهبری نمیتواند وجود داشته باشد، وقتی او پاسخگو به هیچ کس نیست (مگر کلی گویی ای مثل پاسخگویی به خدا و خلق و انقلاب که الزام مادی و چارچوب خاصی ندارد) در اینصورت رهبر تبدیل به یک مستبد خود کامه

میشود؛ شاید بسی فراتر از دیکتاتورهای معمولی حاکم بر این و یا آن کشور! بگذارید بگویم یک رهبر خداگونه میشود، چرا که قدرتی که او دارد برای هیچ دیکتاتور معمولی قابل تصور هم نیست. تمام دیکتاتورهای معمولی حتی بدترین آنها، بالاخره باید یک توضیحی برای مشروعیت خود داشته باشند و هر چقدر هم که ظاهری و دروغین باشد بالاخره اعمال و کردارشان توسط مجلسی مورد نظارت و سؤال و جواب قرار میگیرد. درست بهمین دلیل است که رهبران فرقه ای حتی تحمل کوچکترین سؤال و انتقاد نسبت به خود و دستوراتشان را ندارند و هر شک کوچکی را حمل بر انحراف و همکاری با دشمن میدانند^{viii}. بنابراین دیر یا زود آنها نسبت به همه چیز و هم کس شک کرده و خود را در زندان ستایشگرانشان محبوس میسازند.

پیش بینی های محقق نشده:

" دولت {با اجازه جورج اورول، اجازه دهید، اضافه کنیم، رهبران فرقه ای} اشتباه نمیکنند. " جورج اورول؛ کتاب 1984

اگر رهبران فرقه ای مدعی برتر بودن از بقیه هستند، لاجرم پیام آنها هم باید پیام خاصی باشد. پیش بینیهای آنان باید عظمت و شکوه خاصی برای خودشان و پیروانشان داشته باشد. قولهای آنان باید خیلی فراتر از تصور آدمهای عادی و غیر قابل دسترس برای رهبران سیاسی باشد. همه اینها خیلی عالی هستند؛ اما چه اتفاقی خواهد افتاد اگر پیش بینی های آنان محقق نگردد؟ اگر آنها نتوانند قولهای خود را عملی سازند (که اغلب همینطور میشود و بجای یک آینده با شکوه، برای پیروان خود و حتی مردم عادی فاجعه به بار میآورند)؟ آیا آنها هم مانند سیاستمداران عادی به اشتباه خود اقرار کرده و یا توسط افکار عمومی مجبور میشوند مسئولیت شکستها را پذیرا شوند؟ آیا آنها میپذیرند که در فرضیات و قضاوتهای خود اشتباه کرده اند؟ آیا آنها تسلیم شده و از مقام خود استعفا داده و خواهان انتخاب رهبر دیگری بجای خود میشوند؟ و یا حداقل خواهان رای اعتماد از جانب هواداران و پیروان خود میگردند؟ بطرز شگفت آوری پاسخ به تمامی این سئوالات منفی است. بعکس، رهبران فرقه ای بعد از هر شکستی، بجای آنکه افتاده تر و متواضع تر گردند، به حد و حدود خود و توان خویش واقف گردند، بیشتر از قبل خود بزرگ بین و جاه طلبتر میشوند. اگر نتوانند دلیل خارجی ای برای شکست خود بیابند، اگر نتوانند نیروهای تاریکی را مقصر محقق نشدن قول و قرار های خود قلمداد کنند، بجای سرزنش خود برای قضاوت غلط و رهبری اشتباه، آنها پیروان را مقصر خواهند دانست که به اندازه کافی از خود سخت کوشی در جهت محقق کردن آرزوهای رهبری نشان نداده و یا از نقطه آغاز پیام رهبری را درست فهمیده و در نتیجه نتوانسته اند آنها را عملی سازند^x. در نتیجه بعد از هر شکستی آنها از پیروان میخواهند که فداکاری بیشتری از خود نشان داده، مسئولیت بیشتری متقبل شوند، و سختتر از گذشته کار کنند. و البته آنها قولهای گذشته را دوباره تکرار کرده و احتمالاً قولهای جدیدی را هم خواهند داد.

بسیاری از رهبران فرقه ای هستند که آخر زمان را پیش گوئی کرده اند و حتی زمان دقیق وقوع آنرا هم از قبل تعیین کرده اند. دیوید کوروش حتی به بیت المقدس رفت که آخر زمان را در آنجا محقق سازد. و وقتی اتفاقی نیفتد، پیش بینی کرد که جنگ آخر بین خوب و بد در بیت المقدس رخ نخواهد داد و در واگوی تگزاس در آمریکا اتفاق خواهد افتاد. وی به پیروان خود گفت که آخر زمان پس از جنگ آخر آنان با قوای آمریکائی محقق خواهد شد. باری آن آخر زمان نبود، بلکه یک خودکشی جمعی بود. کوروش نه تنها پیروان خود را برای شکست پیش بینی هایش سرزنش میکرد، بلکه هر بیماری خود را هم بحساب گناهان آنها میگذاشت. {آخر فرزند خدا که نباید مریض شود، پس اگر او مریض میشود، حتماً بدلیل گناهان پیروان است که او باید بهای آنرا بپردازد!} یکی از پیروان سابق او چنین میگوید: " او {دیوید کوروش} میگفت خدا من را بجای شما تنبیه میکند. پیام او این بود که وقتی ما بد هستیم، او باید زجر بکشد. در آنزمان گناهان ما چیزهایی شبیه این بود که فی المثل سیب زمینی سرخ کرده خورده بودیم و یا تلویزیون بدون اجازه تماشا کرده بودیم و یا به کسی تلفن زده بودیم."^x

پیش بینی و یا خواست مانو جهت ده برابر شدن تولید فولاد چین منجر به قحطی و مرگ میلیونها، اگر نه دهها میلیون چینی شد، اما آیا کسی توانست مانو را بخاطر آن مرگها سرزنش کند؟ یانگ چنگ در قو های وحشی شک پدرش نسبت به اندیشه های مانو و نگرانی فوق العاده خانواده اش در صورتی که پدرش سئوالی و یا انتقادی را مطرح کند، را اینچنین بیان میکند:

"پدرم گفت: «ممکن است رهبر مانو، احساس میکند که نمی تواند اهدافش را عملی سازد مگر آنکه کل کشور را زیر و رو کند. او همیشه هر کاری که خواسته کرده و هیچگاه نگران تلفات نبوده است.» بعد از لحظه ای مکث پدرم ادامه داد: «هرجور که به این نگاه کنیم نمیتوانیم اسم آنرا انقلاب بگذاریم. تضمین بر سر قدرت باقی ماندن، با پرداخت چنین قیمتی از کشور و ملت باید اشتباه باشد. در واقع من فکر میکنم که جنایت است.» مادرم با شنیدن این حرفها بوی یک فاجعه را استشمام کرد. بعد از چنین استدلالی همسرش حتماً حرکتی خواهد کرد. همانطور که وی حدس زده بود، پدرم گفت: «من یک نامه برای رهبر مانو خواهم نوشت.» مادرم سرش را بین دو دستش گرفته و گفت: «فایده آن چیست؟» و با گریه فریاد زد: «چطور تو میتوانی تصور کنی که رهبر مانو به تو گوش فرا خواهد داد؟ چرا میخواهی خودت را نابود کنی؟ و آنهم برای هیچ چیز؟ لطفاً

روی من حساب باز نکن که نامه ات را اینبار به پکن ببرم!» پدرم خم شد و وی را بوسید و گفت: «من نمیخواستم که تو آنرا تحویل بدهی، آنرا پست خواهم کرد.» ... یک مکث طولانی بر اطاق حاکم شد. بعد از لحظاتی پدرم با شک و تردید گفت، «فکر کنم که {اگر من اینکار را بکنم} تو باید از من طلاق گرفته و بچه ها را آنطور که خودت میخواهی بزرگ کنی.» دوباره سکوت برقرار شد، مادرم به این فکر افتاد که شاید پدرم هنوز تصمیم خود در مورد نگارش نامه را نگرفته است، چرا که او میدانست در صورت چنین نگارشی چه فاجعه ای بطور قطع منتظر خانواده ما خواهد بود.^{xii}

و ما میدانیم که چند میلیون نفر در اثر جنگ جهانی دوم کشته شدند که خواب و خیالهای هیتلر، "شکوه و جلال و رهبریت نژاد آریا" محقق گردد. و وقتی که همه چیز نشانگر شکست آرزو ها و پیش بینی های وی بود و از او پرسیده شد که در باره حواج و مسائل روزمره مردم چه باید کرد؟ وی در حالیکه قامت خود را راست میکرد چنین پاسخ گفت: "اگر جنگ به شکست کامل بیانجامد. مردم هم شکست خورده اند. لازم نیست نگران این باشید که نیازهای آنان برای بقا چیست. بعکس، حتی بهتر است که ما خودمان آنچه را ناپدید سازیم. چرا که ملت ما نشان داده که ضعیفتر {از ملت‌های دیگر} است، و آینده متعلق به ملت برتر است. بهر صورت تنها کسانی که ضعیف تر هستند بعد از این نبرد، از ملت ما باقی خواهند ماند^{xiii}، چرا که بهترین ها همه کشته شده اند.^{xiii}

شاید بعد از واقعه سی خرداد 1360، وقتی که آرزو های رجوی مبني بر رهبر ایران شدن، محقق نشد، این درست همان چیزی بود که از فکر او عبور کرد، گرچه احتمالاً بر زبانش جاری نشد. چرا او باید نگران سرنوشت اعضا و هواداران باشد؟ کسانی که آنها را در ایران رها کرده و راهی فرانسه شد. آنها تنها ابزاری برای محقق شدن خواب و خیالهای او بودند و از انجام کاری که بعهدشان گذاشته شده بود بر نیامدند. البته وی برای کشته شدن شادان اشک تمساح ریخت، و بیشترین استفاده را از مرگ و شکنجه هر یک از آنها کرد. وی سعی نمود مشروعیت خود را از تعداد مرگها و زندانیان، بجای موفقیت در عمل و نشان دادن صلاحیت خود در برخورد با مسائل واقعی در ایران دوباره بدست آورد. اما آیا او لحظه ای و یا ذره ای به فکر مصیبت‌های باقی ماندگان در ایران بود؟ هرگز.

حتی وقتی که سازمان میدانست که تماسهای تلفنی آنان از خارج، با اعضا و هواداران باقی مانده در داخل کشور توسط حکومت شنیده میشود و حکومت خواهد دانست که هواداران کجا هستند و چه دستوری به آنان داده شده است، و حتماً دستگیر و احتمالاً در عملیات کشته خواهند شد؛ با اینحال تولید سر و صداهای تبلیغاتی برای رهبر خیلی مهمتر بود تا جان آن هواداران و اعضا بیچاره؛ بنابراین، از طریق تماسهای تلفنی از لندن و پاریس، به آنان میگفتند که روی دیوار خیابانها چه بنویسند و کجا را بمب گذاری کنند، و به این ترتیب اعضا بسیاری را بسمت مرگ حتمی خویش روانه کردند. و وقتی که تعداد کشته شدگان و علت موفقیت پاسداران در نبرد با آنها {شنود تلفنهای} بر همگان آشکار شد؛ رجوی گناهان را بگردن معاون خود انداخته و زرکش بیچاره موقعیت و مقام خود را از دست داده و تبدیل به یک سرباز عادی شد. حتی مرگ هزاران عضو برای رجوی باز برد بود؛ چرا که وی دوباره از مرگ آنان استفاده کرد که برای باصطلاح "مقاومت" خود مشروعیت کسب نماید و همچنین توانست زرکش، یک رقیب بالفوه خود را کنار گذارد. بعد ها زرکش در یکی از دهها ماجراجویی رجوی برای تحقق خواب و خیالهایش کشته شد. بعضی از افراد جدا شده مدعی شده اند که وی برای مدتها در نوعی زندان بود و در حین عملیات بدستور رجوی کشته شده است و نه آتش دشمن؟ بهر صورت هر کس که او را کشت، بعنوان یک کشته شده و "شهید"، او برای رجوی ارزشمند بود، چرا که وی با شمارش کسانی که حاضرند بخاطر او و محقق شدن آرزوهایش به استقبال مرگ بروند، و بزرگ کردن و قهرمان سازی "شهید"، میتواند بر اعتبار خود و "مقاومت" خود بیفزاید.

و آیا بعد از سی خرداد او پذیرفت که اشتباه کرده و سعی کرد که بفهمد چرا مردم به دنبال او و شعارهایش نیامده و پیش گونیش را محقق نکردند؟ البته که جواب منفی است. همانطور که هیچ رهبر فرقه ای دیگری چنین نمیکند. او مدعی شد که "قصدهش سرنگونی رژیم نبوده و میخواسته اتمام حجت آخر را کرده باشد." بیچاره هواداران نوجوانی که با جان خود بهای این "اتمام حجت" را پرداختند، بدون آنکه بدانند برای چه به استقبال مرگ رفته اند. مجدداً بعد از بمب گذاری در مقر حزب جمهوری اسلامی، و چند بمب گذاری موفق دیگر، وی پیش گونی کرد که حکومت بسرعت سرنگون خواهد شد و حتی از بچه مدرسه ای ها خواست که درس و مشق را فراموش کرده و به تظاهرات مسلحانه خیابانی بپیوندند. شعار آنروزهای مجاهدین این بود: «این ماه، ماه خون است، خمینی سرنگون است.» تا پایان 1361 ما تقریباً پایان این ماجراجویی های رجوی تحت عنوان تظاهرات مسلحانه خیابانی و "هسته های مقاومت" را که منجر به مرگ هزاران نفر از دوطرف شد را شاهد بودیم. اکثر کشته شدگان مجاهد، نو جوانان و دانش آموزان مدارس بودند که پیام رجوی و معاونش در ایران را باور کرده بودند. و بعد از آنکه مجدداً سرنگونی محقق نشد، پاسخ رجوی اینبار این بود که ما چنین حرفی را نزدیم، ولی با اینحال قدری تواضع از خود نشان داده و انتقادی (نه از خود) بلکه از سازمان به خاطر مقابله نکردن با این تصور کرد، وی دقیقاً چنین گفت:

"پارسال در آن ماه های اول تهاجم، تمایلی وجود داشت (حتی در نیروهای خودی و نه فقط نیروهای اجتماعی سمپاتیزان) که بر اساس آن، تصور سقوط خیلی سریع و ضربه ای رژیم میرفت. حتی اگر نگوئیم "سقوط ضربه ای" ولی متمایل به آن بود، یعنی انتظار سقوط خیلی سریع و شتابان، وجود داشت. البته این تمایل را سازمان بطور آگاهانه، جمع بندی شده و فرموله و تئوریزه شده، ایجاد نکرده بود. از خود سازمان (به مثابه ی یک تحلیل) بیرون نیامده بود. این بیشتر، ناشی از برق تهاجم و ضربات کوبنده ی استراتژیکی اولیه بر علیه رژیم بود. اما ما مانع گسترش و دامن زده شدن به آن نشدیم و در همین حد هم مقصریم و انتقادش به ما وارد است."^{xiv}

مجدداً وی پیش بینی کرد که حکومت در کوتاه مدت سرنگون خواهد شد و کوتاه مدت را بین یک تا سه سال تعریف نموده و در جمع بندی یکساله خود، مدعی شد که تعجب نخواهد کرد اگر رژیم "همین فردا سرنگون شود"، اما پیش بینی نمود که سرنگونی حکومت حتماً "ظرف سه سال محقق خواهد شد؛ و در ادامه چنین گفت: "این را با قاطعیت کامل می شود گفت که: "مجاهدین" در نوک پیکان تاریخ ایران، بر قله تاریخ ایران جای گرفت، خودش را تثبیت کرده، مردمی شد و افتخار "کمر شکن کردن رژیم دجال و ضد بشری خمینی" را نیز برای همیشه به خود اختصاص داده. بله، دیگر هیچ نیروی قادر نخواهد بود این شجره طیبه را ریشه کن بکند یا این بذر را بخشکاند."^{xv} همزمان چرا حکومت علی رغم پیش بینی های قبلی تا آن زمان سرنگون نشده را هم بگردن حمایت اسرائیل و سوریه از ایران انداخت.^{xvi}

این پایان غیب گوئی های رجوی نبود، بلکه یک شروع جدید بود. چرا که بعد از آن وی مدعی شد که جنگ ایران و عراق پاشنه آشیل حکومت ایران است و در نتیجه سرمایه گذاری سنگینی روی حکومت صدام کرد. حتی تا پایان جنگ وی حاضر نبود که حرف خود را پس بگیرد، حتی بعد از انتخاب رفسنجانی بعنوان فرمانده قوا که همه سیاستمداران آنرا علامت پایان جنگ دانستند^{xvii}، وی هنوز مدعی بود که حکومت ایران نمیتواند به جنگ خاتمه دهد، چرا که اگر اینکار را بکند سرنگون خواهد شد. در نتیجه این پیشگوئی، رجوی مقر اصلی خود و اکثر اعضا و هوادارانش را به عراق منتقل کرده و در کنار عراقیها بر علیه کشور خود وارد جنگ شد.

بعد از فتح شهر کوچکی بنام مهران با کمک عراقیها، ناگهان شعار روز شد: «امروز مهران، فردا تهران»^{xviii} و وقتی نهایتاً حکومت ایران در سال 1967 آتش بس با عراق را پذیرفت و اعلام کرد حاضر است وارد مذاکرات صلح با عراق شود؛ او پیش بینی کرد که این علامت پایان حکومت است و حتی مادر بزرگها و پدر بزرگهای شصت ساله، تمام هواداران خود در اروپا و آمریکا را بدون آنکه کوچکترین آموزش جنگی ای را دیده باشند، به جنگ آخر با حکومت به عراق فراخواند. نتیجه این ماجراجویی و پیش بینی عجیب و غریب او، مرگ هزار و دویست نفر، تقریباً یک چهارم کل نیروهای مجاهدین و زخمی شدن و اسیر شدن بسیاری دیگر بود. اما آیا وی حاضر شد حتی پس از این شکست آشکار و فاجعه بار، بپذیرد که اشتباه کرده و شکست خورده و در بن بست است؟ البته که جواب منفی است! او اعلام کرد که ما قصد سرنگونی حکومت و رفتن به تهران را نداشتیم، و بنابراین در این عملیات پیروزی از آن ما بوده است.^{xix} یک نفر خوب بود از وی سؤال میکرد که اگر هدف شما سرنگونی و رفتن به تهران نبود چرا آنهمه افراد را بکشتن دادید؟ او بعد از این عملیات مدعی شد که:

"این عملیات نه فقط راه جان بدر بردن رژیم خمینی را سد کرده و بر توطئه های ارتجاعی - استعماری سرفرازانه فائق آمده است، بلکه این مقاومت در هر صورت و در برابر هر تحول مفروض، همراه با خلق قهرمان ایران، نخستین و تنها برنده در صحنه سیاسی ایران و در برابر دشمن ضد بشری است. ... اکنون که طلسم جنگ طلبی رژیم .. در هم شکسته شده .. از این پس جریان سرنگونی .. در هر شقی اعم از اینکه بجانب صلح برود یا مجدداً جنگ را از سر بگیرد سریعتر میشود."^{xx}

البته در درون سازمان از آنجا که وی نمیتوانست منکر این شود که هدف از این نبرد فتح تهران بود و حالا ما کجا هستیم؟ در بغداد؛ وی اعضا را مقصر این شکست دانست، چرا که "ما به اندازه کافی فدا نکرده" و عشق و علاقه ما نسبت به خانواده خود مانع از این شد که صد در صد خود را برای تحقق خواب و خیالهای رهبر بگذاریم. در نتیجه مرحله بعدی انقلاب ایدئولوژیک در درون مجاهدین آغاز شد و به تمام اعضا دستور داده شد که همسران خود را طلاق داده و سکس و داشتن خانواده را برای همیشه فراموش کنند.

پیش بینی بعدی وی این بود که اگر رهبر ایران از بین برود، چون حکومت قدرت جانشین سازی را ندارد، به ناچار سرنگون خواهد شد.^{xxi} و وقتی این غیب گوئی محقق نشد باز او سرنگونی حتمی را در فاصله کمی پیش بینی نمود.^{xxii} خوب ما نتیجه این پیش گوئی را میدانیم. هنوز بعد از بیست سال آنها منتظرند که پیشگوئی رهبر مجاهدین محقق شود. بعداً من شنیدم که آخرین پیشگوئی وی قبل از غیب شدنش، این بوده که ظرف دو سال قبل از پایان ریاست جمهوری جورج بوش حکومت ایران سرنگون

خواهد شد. او پیش بینی کرده بود که آمریکا به ایران حمله خواهد کرد و با ضعیف شدن حکومت، مجاهدین شانس طلایی خود برای پر کردن خلأ قدرت را بدست خواهند آورد.

اینبار خطا از آمریکائیان بود که او باما را به ریاست جمهوری انتخاب کردند، شاید هم این توطئه امپریالیسم بوده است که مانع محقق شدن تقدیر رجوی شود.

در این بخش من از پیش گوئی بعنوان یکی از ویژگیهای رهبران فرقه ای صحبت کردم، در بخشهای بعدی به آنطرف صحنه نگاه خواهم کرد و برخورد پیروان با این پیشگوئیاها و شکست آنها را بررسی خواهم کرد.

ⁱ Anthony Storr; Feet of Clay; HarperCollins Publishers; 1996; P: 211

ⁱⁱ Anthony Storr; Feet of Clay; HarperCollins Publishers; 1996; P: 3

ⁱⁱⁱ از انتشارات سازمان مجاهدین تحت عنوان: "سخنرانی برادر مجاهر مهدی ابریشمچی درباره انقلاب ایدئولوژیک در درون سازمان مجاهدین خلق ایران، تاریخ انتشار آبانماه 64" صفحه 59

^{iv} از انتشارات سازمان مجاهدین تحت عنوان: "سخنرانی برادر مجاهر مهدی ابریشمچی درباره انقلاب ایدئولوژیک در درون سازمان مجاهدین خلق ایران، تاریخ انتشار آبانماه 64" صفحه 94

^v همان منبع صفحات 47 و 48

^{vi} حال با توجه به اینکه تقریباً اکثر اعضا مجاهدین زمانی به سازمان پیوستند که دشمن اصلی آمریکا محسوب میشد. تسلیم مجاهدین به قوای آمریکائی پس از جنگ آن کشور با عراق به دستور رجوی، چه معنی ای میتواند داشته باشد؛ و آیا ناقض امضای معاصی است و یانه را خدا میداند؟

^{vii} همان منبع صفحه 120

^{viii} حتی اگر آنها منتقد خود را دشمن و مزدور دشمن نخوانند و همچنین اگر نتوانند پاسخ قانع کننده برای سئوالات و انتقادات ارائه نمایند. پاسخ آنها این خواهد بود که "اگر شما کس بهتری از ما را سراغ دارد که کار ما را به نحوه بهتری انجام میدهد، او را به ما معرفی کنید تا ما نیز از وی تبعیت نمایم." همانطور که مجاهدین در پاسخ به کتاب ابراهامیان در پاسخ به بعضی از انتقادات مطرح شده در آن کتاب چنین پاسخ گفتند: « در پاسخ به انتقادات مربوط به صلاحیت و نقش رهبری مجاهدین. مسعود رجوی بارها پافشاری کرده است که هر کس بیش از ما در ارتباط با مردم است، هر کس که بیش از ما بر علیه خمینی مبارزه نموده و سختتر مبارزه کرده است، استحقاق بیشتری برای رهبری دارد و باید بعنوان رهبر معرفی گردد. " به نقل از:

Facts and Myths on the People's Mojahedin of Iran; Examples of the lies, distortions and fabrications in Ervand Abrahamian's 'The Iranian Mojahedin' June 1990; P: 62

آنها درست میگویند، ما در تاریخ معاصر ایران و یا شاید هیچگاه در تاریخ ایران کسی به خود خواهی رجوی نداشته ایم که هزاران نو جوان را برای محقق کردن آرزوهای خود به جنگی نا برابر فرستاده و موجب کشته شدن آنان گردد. درست است در تاریخ معاصر، ما کسی را نمیشناسیم که کشته شدن این همه جوان را بهای "مبارزه" و "مقاومت" خوانده و آنها را "شهید" راه و هدف و خود بنامد. درست است ما هیچکس را به اندازه او "در ارتباط با مردم" نمی شناسیم، چرا که در ذهن و فکر مسعود رجوی نیستیم که بدانیم "در ارتباط با مردم" یعنی چه؟ و منظور او از بیان این شرط چیست؟ وی بیش از سی سال است که از کشور خارج شده. او تمام حمایتی را که روزی مجاهدین در ایران داشتند را از دست داده است. در میان نسل جوانی که بعد از ترک او از ایران متولد شده اند، که شاید اکثریت جامعه ایران را تشکیل میدهند، کمتر کسی است که حتی با نام او و نام و تاریخچه مجاهدین آشنا باشد. حتی کسانی که وطن پرست نیستند هم نتوانسته اند او را و مجاهدین را بخاطر همکاریشان با صدام حسین زمانیکه بخشهایی از خاک ایران در تصرف عراق بود و آنها در حال جنگ با ایران و ایرانی بودند ببخشند. اخلاقیات وی که با ازدواجش با همسر دوست نزدیکش برجسته و شناخته شد، توسط کمتر ایرانی بخصوص در داخل کشور مورد پذیرش و تأیید قرار گرفته است. با تمام این احوال او مدعی است که وی و مجاهدین بیشتر از تمام سیاست مداران در ارتباط با مردم

ایران هستند. اگر معنی ارتباط با مردم همان چیز است که در سطور بالا آمده، باید پذیرفت که شاید هیچکس به اندازه مجاهدین در ارتباط با مردم نیست. البته به نظر من این بیشتر شبیه نفرت مردم از او و مجاهدینش است تا ارتباط ایشان با مردم.

^{ix} گرو مهاراجی به پیروان خود میگوید: اگر یک پیرو جدید، نتواند پس از انجام مراسم عبادی آموزش داده شده، به آنچیزی که گرو قول میدهد برسد، اشکال البته از پیرو است و نه گرو. به پیرو امید از دست داده، گفته میشود که لابد وی هنوز به آن درجه از فهم و شعور نرسیده که بتواند آموزشهای گرو را در عمل ماده سازد. " به نقل از:

Carroll Stoner and Jo Anne Parke; 'All Gods Children' The Cult Experience Salvation or Slavery?' Chilton Book Company; 1977; P: 29, 30

^x Marc Breault and Martin King; 'Inside the cult'; A Signet Book; 1993; PP: 21, 22

^{xi} Jung Chang; Wild Swans; Published by Flamingo; 1991 PP: 443; 444

^{xii} درست مشابه همین صحبت توسط رجوی در مرحله ای از انقلاب ایدئولوژیک در باره زندانیان مجاهد در ایران گفته شد: موضوع صحبت این بود که ما زندانی مقاوم که بشود بوی افتخار کرد نداریم، چرا که تمام آنانی که در مقابل شکنجه مقاومت کرده اند کشته شده اند و خائنین زنده مانده اند.

^{xiii} Backing Hitler; Consent & Coercion In Nazi Germany; Robert Gellately; Oxford University press; 2001; P: 241

^{xiv} گزارش داخلی مسئول اول و فرماندهی عالی سیاسی - نظامی سازمان مجاهدین خلق ایران، برادر مجاهد مسعود رجوی جمع بندی یکساله مقاومت مسلحانه نوامبر 1982 - آبان 1361 صفحه 97 کتاب منتشره از جانب سازمان تحت همین عنوان

^{xv} همان کتاب، صفحه 106

^{xvi} همان کتاب صفحه 99

^{xvii} نشریه شورا از انتشارات مجاهدین شماره های 41 و 42، خرداد و مرداد 1367

^{xviii} نشریه شورا از انتشارات مجاهدین شماره های 41 و 42 خرداد و مرداد 1367

^{xix} نشریه از انتشارات مجاهدین شماره 145، 1367/6/25

^{xx} نشریه از انتشارات سازمان مجاهدین شماره 144، 1367/4/28

^{xxi} گزارش داخلی مسئول اول و فرماندهی عالی سیاسی - نظامی سازمان مجاهدین خلق ایران، برادر مجاهد مسعود رجوی جمع بندی یکساله مقاومت مسلحانه نوامبر 1982 - آبان 1361 صفحه 22 کتاب منتشره از جانب سازمان تحت همین عنوان

^{xxii} نشریه شورا از انتشارات مجاهدین شماره 48، به تاریخ خرداد و مرداد 1367